



سوفیاک‌شینی



سخنرانی میراحمد میراحسان درباره شعر و تفکر طاهره صفارزاده

برای من، طاهره صفارزاده غیر از بحث شعر و شاعری، بخشی از یک روح است. من قبلاً گفته‌ام که خانم صفارزاده برجسته‌ترین شاعر زنده شعر نو ایران هستند. تأسف من از این است که چگونه ممکن است ما چنین ثروت و گنجینه‌ای داشته باشیم و آن را نشناسیم. به طوری که فکر می‌کنم بسیاری از جوانان نسل جدید تنها با نامی از آثار و خود ایشان آشنا باشند. در حالی که قضیه اصلاً این نیست و بحث فراتر از این قضیه است. بحث خانم صفارزاده هم نیست، بحث دوری از گونه‌ای از شعر است، در گونه‌ای از تاریخ که تجربه ایرانی ما است، باید ببینیم اساساً صفارزاده بودن چه معنایی در بستر تجربه شعری ما دارد. صفارزاده به مفهوم اینکه ایشان یک پدیده است و طبیعتاً این پدیده محصول این موجودی است که در حضورشان هستیم و در عین حال از ایشان جدا می‌شود و یک مفهوم تاریخی پیدا می‌کند و دیگر این حرفی که من در رابطه با صفارزاده بودن در شعر نیمایی می‌گویم، ربطی به تعریف و تمجید از یک شخص خاص ندارد، همان طوری که وقتی ما در رابطه با بوطیقای نیمایی حرف می‌زنیم، دیگر بحث این نیست که یک آدم مشخص، در یک زمان معین که اینجا زیسته و اینجا از دنیا رفته، در حال تعریف و تمجید او هستیم. این ادراک را باید تصحیح کنیم و به سمت حوزه پدیدارشناختی شعر ببریم. برای اینکه

اشاره: پوئتیک نو و بازخوانی‌های نیمایی
عنوان سلسله سخنرانی‌هایی است که میراحمد
میراحسان شاعر و منتقد هنر در تماشاخانه
آیینة حوزه هنری تهران برگزار می‌کند. آنچه
می‌خوانید متن سخنرانی اوست در تحلیل شعر
و اندیشه استاد دکتر طاهره صفارزاده.



به دستگاهی می‌کنید برای درست کردن انرژی هسته‌ای، بلکه روح زمان است یعنی شما به جهانی وارد می‌شوید که در این جهان، آن پاره جودی که پاره تجسس‌گر شماست در خلق کردن، توان انسانی شماست بر گرفته از اسم خالق و صانع در اوج خود ظاهر می‌شود، وقتی که این منقطع است از سرچشمه خودش گرفتاریهای زیادی ایجاد می‌کند، یعنی اینکه به خود انسان آگاهی داده می‌شود در این مشیت، در گسترش زمانی آن وجود، شما چه موجودی هستید با چه تواناییها، و این تواناییها اگر متکی نشود به آن ذات، چه بحران بزرگی ایجاد می‌کند. این به نظر من حقیقت اصلی و اصیل چیزی است به نام دنیای مدرن. پس من موافق این نیستم که دنیای مدرن را سراسر پدیدهٔ شیطانی بنامیم، اساساً این تجلی مشیت الهی است، بخشی از تاریخی است که از طرف خداوند برای انسان در نظر گرفته شده است، تا انسان در این تاریخ، تجربه کند چگونه در اوج پیشرفتهای مادی خودش هم تنها و تنها با تکیه بر الله است که می‌تواند موفق باشد.

شعر، طبیعتاً بنابر همان قانون الهی باید در دو مسیر قرار بگیرد یا نابود شود به خاطر اینکه تمام نیروهای حیات خودش را از دست داده بود که بسیاری از قومها با کفران خودشان نابود شدند یا در اینجا روح زنده بود و جسم فرسوده را باید زنده می‌کرد

پس چگونه این دنیای مدرن که این همه امکانات برای ما به وجود آورد، تا با تعمق و تماشای ذرات بنیادی در یک ذره اتمی، به عظمت هستی پی ببریم، آیا این پدیده کافرانهای می‌تواند باشد؟ نه این پدیده کافرانهای نیست، پشت کردن انسان به خدا کافرانه است، همه اینها محصول اراده و نیروی الهی است، یک لحظه شما جریان قدرت و علم خداوند را قطع کنید، هیچ انیشتنی نخواهید داشت، هاینزینبرگ نخواهید داشت، پاولی نخواهید داشت، خانم صفارزاده‌ای نخواهید داشت، و حتی شاملوبی نخواهید داشت. یعنی حتی کفر هم شهادتی بر ایمان است. سومین الگویی که در درک وضعیت ما به وجود آمد "نه هنوز این و دیگر نه آن" بود که امثال آقای شایگان آن را مطرح کردند. آن الگوی "فقط آن" یعنی فقط مدرنیته از تقی‌زاده شروع شد و به مثلاً جهاننگلو و تمام این نسل اصلاح‌طلبان مدرن ما که در واقع خیلی شیفتهٔ مدرنیته هستند و سرچشمه را گم کرده‌اند و فکر می‌کنند که راه نجات ما در واقع عیناً تقلید از مدل غرب است ختم شدند. اینها این تفکر را دارند. آنهايي که مانند من نظر من یک جریان متجری هستند، آنهايي که می‌گویند فقط آن چیزی که ما هستیم، یعنی تفکر صفوی، به این معنا که مثلاً یک چیزی هست به نام دین که بی‌کران است و وظیفهٔ آن این است که زمان به زمان ما را با مفاهیم نویی آشنا کند، آن چیزی که یک بار برای همیشه اتفاق افتاد، تجربهٔ یک مردمی است در نقطه‌ای از یک زمان در جنبه تمدنی آن. ما می‌گوییم: حضرت

اهمیت و ارزش صفارزاده بودن را در شعر ایران بازگو کنیم، باید برگردیم و ببینیم خود شعر ما چه وضعیتی داشت و این شعر در تجربهٔ زمان جدید چه وضعیتی پیدا کرد و چه اتفاقی افتاد که در ادامه فردی به نام طاهره صفارزاده آن چنان افق نویی برای شعر تعریف کرد که ما امروز می‌توانیم به عنوان دریچهٔ تازه‌ای در شعر معاصر از آن نام ببریم. ما وقتی به خودمان به عنوان یک ملت و وضعیت تاریخی و فرهنگ نگاه می‌کنیم این فرهنگ برای خود ضمیری دارد و این ضمیر کاراکنتری است و این کاراکنتر از خودش پدیده‌هایی را بروز می‌دهد، چیزی به اسم ضمیر ایرانی. آن گونه که ما در تاریخ با آن برخورد می‌کنیم. یک ویژگی بسیار مهم را در آن می‌بینیم و این ویژگی مهم چیزی است به نام گفت‌وگو با دیگری، یعنی ما اگر بخوایم ایرانی و پدیده «ایرانیت» را در یک جمله تفسیر و آن را ترسیم کنیم؛ باید این فرمول را برایش بیان کنیم که فرم «این و آن دیگر» است، این را برای اولین بار در یک مقاله در کنفرانسی در برلین مطرح کردم و بعد در مقاله‌ای در «کایه دو سینما» دربارهٔ سینمای ایران بیان داشتیم که مورد توجه قرار گرفت، چرا برای اینکه حرف تازه‌ای است ما در تاریخ ایران و در ارتباط با تاریخ ایران و در ارتباط با دوران جدید تاریخ ایران، در واقع سه برخورد داریم، یکی اینکه این موجودیت به اسم موجودیت «فقط این و نه دیگری» خوانده شده یعنی اینکه گویی چیزی وجود دارد صلب که در تمام دوران ثابت می‌ماند و ما باید همواره به آن اتکا کنیم، دوم در برابر این اندیشه‌های رشد کرد که می‌گفت که دیگر «نه این، فقط آن». و این در دوران مشروطه به وجود آمد، یعنی تمدن مدرنی به وجود آمده بود که این تمدن ویژگیهای خودش را داشت، که بحث آن خیلی مفصل است که در این فرصت کوتاه نمی‌توان به آن پرداخت، منتهی به نظر من این خود انکشاف حقیقت بود تا انسان در زمان تجربهٔ تازه‌ای از خودش پیدا کند. در حقیقت آن اسم جامع، آن چیزی که جمع اسماء الهی بود، در موجودیتی است که خداوند آن را

دواستبداد قبل از انقلاب در برابر شعر طاهره صفارزاده ایستادگی کرد اول استبداد پهلوی که استبداد کور و جاهلانه یک قدرت فاسد بود و دوم استبداد ایندولوژی که آن هم به تبع ایندولوژی خودش ناتوان از این بود که با صنلهای گوناگون عادلانه و از دید گامزبایی شناسی برخورد کند

احسن الخالقین نامید، سیری را در زمان شروع کرد که این سیر هر از گاهی جلوه‌های از وجود الهی را متجلی می‌کند و در همان حال اثبات می‌شود که این موجود، موجودی است نه قائم به ذات، و اگر به آن ذات نگرود همهٔ این تواناییها، پدیدهٔ ناکامی خواهد بود در تحقق جلوه خود. در دوران مدرن آن چیزی که بروز و ظهور یافت چیزی است به نام صنع الهی، که تبدیل شد به صنعت و تکنولوژی، و تکنولوژی تنها ابزار نیست، یعنی نه این ماشین که شما استفاده می‌کنید و با آن پارچه می‌بافید و نه این ماشینی که آن را تبدیل

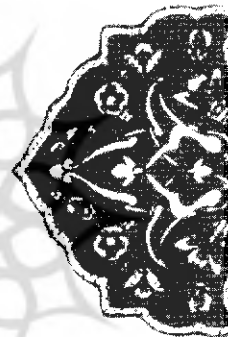
سلیمان (ع) مثل حضرت امیرالمومنین (ع) از نظر ساختار و بافت حکومت، حکومت نکرد. یا حضرت یوسف (ع) مثل حضرت علی (ع) حکومت نکرد و او در ارتباط با تجربه تمدن خودش عزیز مصر شد، ایشان هم در ارتباط با شرایط خودشان بیعت گرفت، امروز هم در ارتباط با شرایط مدنی امروز باید آن شکل حکومتی که گوهر دین آن را تأیید می‌کند و شکل عالی‌تری از پیشرفت است را اجرا کنیم. این حرف یعنی چه؟ من می‌خواهم برسم به وضعیت شعر. به عقیده من، الگویی که من به آن فکر کرده‌ام و با آن شعر خانم صفارزاده را معنی می‌کنم یا کاری که مثلاً فریدون رهنما کرد را معنی می‌بخشم، این است که بینم کدام گوهر هست که در ورای این گیجی، موجودیت ما را تعریف می‌کند، بعد برسیم به این که چرا شعر خانم صفارزاده، شعر بزرگی است. من فکر می‌کنم، آن الگوی «آن و این دیگر» است. روح اشراقی ایرانی قبل از اسلام همواره با جهان غیب ارتباط داشت، شما شاهنامه را نگاه کنید: در شاهنامه پادشاه عادل دارای فر ایزدی است، یعنی

یک طرف به مسلمانان فرمود که شما بروید علم را به دست بیاورید، حتی اگر در چین باشد، از طرف دیگر می‌فرماید این ملت (ایران) حقیقت و علم را به دست می‌آورد، حتی اگر در دورترین ستاره باشد، این حرف، حرف بیهوده یک ادیب یا آدم غلوکار نیست، حرف پیامبر است یعنی با گوهر حقیقت سر و کار دارد. اگر ما این حرف را بگیریم متوجه خصیصه ایرانی می‌شویم، که چگونه در آنجا پیشرفت می‌کند و شکوفا می‌شود که اصالت درونی خودش را فراموش نکند و از همه جهان، پیشروترین دستاوردهای انسانها را (که همه انسانها بندگان خدا و آفریده‌های خدا هستند و همه قدرت و علمشان از خداست) گرد می‌آورد و این را به یک شکل عالی‌تری بدل می‌کند و آن چیزی که برای هاضمه انسان، قابل هضم است و برای رشد انسان مفید است، اگر این را دقیق درک کنیم و با رجوع به تاریخمان ببینیم که تاریخمان این گونه است و ما به این صورت زیستیم و گرنه تا به حال صد بار نابود شده بودیم، حال می‌فهمیم که شعر خانم صفارزاده چرا این پایه از اهمیت را دارد، برای اینکه تجلی همین پدیده است.

جهان مدرنی به وجود آمد. این جهان مدرن به عنوان عصر و تمدن، مقتضیات خودش را داشت با توجه به این جنبه یعنی صنعت‌گری، آفریدن و مصنوع ساختن، در خود تمدن غرب کشاکشی بود، من قبول ندارم که این تمدن سراپا کافرانه بود، در این، کشاکش که یک تجربه تاریخی خود غرب بود، به خاطر همه گمراهیهای دین کلیسایی که دین تحریف شده‌ای بود، آن چیزی که تمدن جدید را به عنوان یک نیرو هل داد، آن ادراک گسسته از قدرت الهی بود. در همان تمدن شما می‌بینید که هرگز بنیان‌گذاران آن قصد این را نداشتند که حقیقت الهی را نفی کنند. مثلاً پاسکال یک انسان مؤمن است، شما حتی وقتی به «شاگال» برمی‌خورید، نقاش کوبیستی که امروزه نقاشی‌اش در سازمان ملل موجود است، می‌بینید که او یک انسان مؤمن است و اثرش سرشار از روح دینی است و موسیقی «شویبنگرگ» سرشار از پرورش دینی است. شما بزرگ‌ترین آثار دنیای مدرن را دچار پرورش دینی می‌بینید، من اصلاً قبول ندارم که آفریده‌های این جهان یک‌سر آفریده‌های ضد دینی است، این یک سوءتفاهم است. آن چیزی که به عنوان سیستم و نظام غالب شد، گسست از خداوند بود که یک فرهنگ مادی‌اندیشانه را رشد داد و منجر شد به همه پدیده‌های تاریخی خودش.

در ایران، ما یعنی هیچ چاره‌ای نداشتیم و خودمان انتخاب نکردیم، بحث اینکه گسست از گوهر دین و این رکود تاریخی چرا به وجود آمد؟ آن شعر درخشان فارسی که تجلی همان روحی بود که گفتیم که در گوهرش استعلاء و امر متعال قرار داشت به جایی کشیده شد که جز تکرار و تکرار چیزی نبود، حالا این جامعه، این سیاست، این حکومت و این فرهنگ و این شعر، طبیعتاً بنا بر همان قانون الهی باید در دو مسیر قرار بگیرد یا نابود شود به خاطر اینکه تمام نیروهای حیات خودش را از دست داده بود، که بسیاری از قومها با کفران خودشان نابود شدند، یا در اینجا روح زنده بود و جسم فرسوده را باید زنده می‌کرد. ما می‌بینیم که ایران نابود نشد، به خاطر اینکه در آن همه عناصر زنده وجود داشت. در نتیجه جنبشهای مختلفی به وجود آمد برای ادامه حیات در عصر جدید، این جنبشها بخشی‌اش راه را در این می‌دید که به اشکال گوناگون تمدن غرب را تکرار کند یا با ایدئولوژی مارکسی که جریان سوسیال دموکراسی مشروطه است یا با ایدئولوژی لیبرالی که جریان غرب‌گرایی پیرو انقلاب کبیر فرانسه است، یا با ایدئولوژی اسلامی. این سه چالش را ما برای بقای ایران می‌بینیم که، از ۲۰۰ سال

وقتی مادر رابطه با بوطیقای نیمایی
حرف می‌زنیم، دیگر بحث این
نیست که یک آدم مشخص، در
یک زمان معین که اینجاست
و اینجا از دنیا رفته، در حال تعریف
و تمجید او هستیم. این ادراک را
باید تصحیح کنیم و به سمت حوزه
پدیدارشناسختی شعر ببریم



انتخاب شده آن وجود نابی است که سرچشمه عدالت است، ضحاک به خاطر نداشتن تابش و تاب است که به عنوان یک غاصب در اسفل السافلین جای می‌گیرد و در صف اشقیاء روح ایران آن گونه که زیسته، جهان را درک کرده و آن گونه که جهان را درک کرده بنا به ویژگی روحی خودش زیسته و اشکال زندگی خودش و پدیده‌های خودش، حکومت خودش و شعر خودش را تعریف کرده است. در اینجا همواره چالشی وجود داشت، بین آن چیزی که اصل بود و آن چیزی که جنبه تقلید و یا جنبه تخطی داشت از آن گوهر. وقتی که ما این کانون را درک کنیم، بعد می‌فهمیم که چگونه مثل یک مشیت، ایران سرزمین برگزیده شد که گویی تمام جهان در آن گرد می‌آیند، تمام اقوام در آن گرد می‌آیند، تمام ادیان گرد می‌آیند، تمام فرهنگها در آن گرد می‌آیند و این همواره این را حذف می‌کند به گونه‌ای که حقیقت برتر را گواهی دهد، یعنی همین طور که جغرافیای ایران آمیزه‌ای از کوهستان، کویر، دریا و جنگل است، و گویی جهان در اینجا خلاصه شده است، همین طور که فرهنگ شما آمیزه‌ای از بابل، اکد، سومر، یونان و حتی مغول و چین است. و در جهان مدرن و فرهنگی که در غرب پرورده شد، این پدیده اساساً به عنوان اینکه این روح و این وجود برگزیده شد تا گرد بیاورد گواهی دادن را به هر شکلی که فرهیخته و آگاهی بخش است. و بی‌سبب نیست که پیامبر اکرم (ص) این قدر در ارتباط با قوم ایران به این نکته تأکید کرده است. از

پیش در ایران این سه جریان چه تفاوتی داشت؛ همگی شما می‌دانید اینجا لازم به بحث درباره راههایی که برای بقای ایران در حوزه فرمایشیون اقتصادی، سیاسی و اجتماعی برگزیده شد نیست. اساساً در شعارهای مشروطه دو چالش بزرگ به وجود آمد، یکی تقلید و دیگری احیای دین حقیقی، روفتن گرد و غبار از چهره اسلام و یادآوری و بیداری نسبت به اینکه اسلام، یعنی پاسخ به مقتضیات زمان. خلاصه بگویم که این جریان در مشروطه شکست خورد. جریان اول اتفاقاً پیروز شد، شما درخواستهای ملکم خان، طالبوف و مشروطه‌خواهان لیبرال ایران مثل بهار و تقی‌زاده را ببینید. هیچ چیزی بیشتر از آن چیزی نیست که رضاخان به وجود آورد. من مدعی هستم رضاخان پاسخ به خواسته‌های تاریخی مشروطه‌خواهی از دیدگاه لیبرالی بود، لیبرالیسم در یک جامعه نیمه فئودال نمی‌توانست به شیوه غرب اجرا شود، نمی‌توانست آن دموکراسی وجود داشته باشد. اصلاً جامعه‌ای که هنوز فئودالی و ملوک‌الطوایفی بود، بایستی اول ضرورتها و بنیادهایش به وجود بیاید. رضاشاه آمد که این ضرورتها را به

وجود بیاورد. ساختار اقتصادی به وجود آمد، در پیوند با غرب، در پیوند با انگلیس، به عنوان کسی که انگلیس حکومت او را تضمین کرد. مدرسه به وجود آورد، همه بر مبنای آن چیزی که تفکر مدرن می‌خواست، با دین مبارزه کرد، سکولاریسم را رواج داد، اینها همه خواسته‌های آنها بود، نتیجه‌اش دیکتاتوری‌ای شد که هرگز نمی‌توانست منجر به مدرن شدن واقعی جامعه شود. برای اینکه شرط آن چیزی که مقتضی جهان جدید بود، احترام به انسان و فرد انسان به عنوان مخلوق برگزیده خدا بود، یعنی حقوق فردی. در یک گام پیش‌تر از آن چیزی که در گذشته وجود داشت یعنی مناسبات فرد و قدرت. یک گام

پیش‌تر برای تأمین آزادی برای این انسان، یعنی تفکر فرهنگ و همه عناصر و حتی فعالیت‌های تجاری - اقتصادی. یک گام پیش‌تر از مناسبات استبداد تا شکوفایی به وجود بیاید اما رضاخان خودش مانع این پدیده بود. ما هم‌زمان با این دوران بازتاب نخواستی را در شعر فارسی می‌بینیم، نیما یوشیج پاسخ‌دهنده این نیاز است. ما اینجا درباره بوطیقا و پوشتیک نیمایی حرف زدیم، ولی آن اصولی که نیما بنا بر آن اصول، با نگرشی تازه به شعر پرداخت، منبعث از مدرنیته است. اتفاقاً من به نکته‌ای اشاره کردم که در آن آثار نیما ما رگه‌ای از «این و آن دیگر» می‌توانیم ببینیم به خاطر اینکه همه راههایی را که طی می‌کند تا به جزئیات، به شیء و به جهان محسوس توجه کند؛ بر اساس اصطلاح‌شناسی فرهنگ اصیل ایرانی یعنی عرفان است. چیزی که نیما می‌گوید برای برگزیدن روش برای یگانگی با اشیاء چیست؟ انحلال در شیء، فنا شدن در شیء، ذوب شدن در شیء، یعنی تمام ساختارهایی را که نیما می‌تواند فکر کند که چگونه می‌تواند حواس را معطوف کند به آن چیزی که در زندگی واقعی با جزئیات در حال

وقوع است و شاعر را فرا بخواند به نگاه کردن به آن، با همان تجربه روحی و درونی آدمی صورت می‌گیرد که گر چه در مدرسه سن لویی درس می‌خواند و زبان فرانسه می‌خواند، همه الگوهای تغییر و تحول خود را از غرب می‌گیرد، ولی نمی‌تواند از روح خودش جدا شود، این روح و این ضمیر فرمان خود را به او می‌دهد، تا آنجا که بر پایه آگاهی نیمایی که در شعرش وجود دارد ما می‌بینیم که گسست دارد از ادراک آگاهانه رابطه شعر نو با ضمیر ایرانی، یعنی مفهوم امر متعال. بنابراین ما در نیما کمتر نشانی از باورهای دینی پیدا می‌کنیم و هر گاه دلش به خاطر اینکه فردی ایرانی است برای حضرت علی (ع) تنگ می‌شود، به سراغ رباعی می‌رود و همان شکل کلاسیک را انتخاب می‌کند. این پدیده باعث این می‌شود که شعر نو ایران بعد از نیما در یک فرایندی از رشد، شبیه همان چیزی که شعر مدرن پیش می‌رود، پیش رود. یعنی تفکر پوزیتیویستی، تفکر محسوس‌گرا و بی‌توجهی به غیب، این مهم‌ترین ویژگی شعر نیما، شاملو و... است. اگر هم ما در شعر

اخوان ثالث مشاهده می‌کنیم که می‌خواهد کمبود مکالمه شعر نیمایی را با شعر کلاسیک ایران برطرف نماید و توانهای شعر کلاسیک را وارد شعر نیمایی کند که خیلی خوب هم از نقطه نظر به کارگیری زبان خراسانی و توانهای شعر قدیم ما این را به اجرا درمی‌آورد، باز می‌بینیم که بیگانه است با آن چیزی که مثلاً نگاه مولوی است، یعنی گرایش‌اش به طرف یک نوع شعر حماسی ملی‌گرایانه است که اتفاقاً با جهان مدرن هم یک نوع هماهنگی دارد.

درست در همین جاست که من می‌خواهم بگویم آن شعری که به عنوان شعر نو در پاسخ به مقتضیات نو با هضم مهمترین دستاوردهای شعر مدرن و با رفع مهم‌ترین غفلت شعر مدرن یعنی توجه به عالم غیب و باطن این خلاء را پر نمود؛ شعر کسی است به نام طاهره صفارزاده. مفهوم طاهره صفارزاده بودن در شعر نو یعنی این. اگر طاهره صفارزاده مثل غزلسراهای همان زمان می‌آمد به شیوه حافظ و مولوی حرف از همان امور باطنی می‌زد، هرگز پاسخگوی مقتضیات زمان نبود. هرگز با زمان، فرا زمان و در زبان نو تحقق نبخشیده بود. هرگز نمی‌توانست بگوید که شعر او شعری است که با مدرن بودن خلاء پرشش از غیب را پر نموده است. نکته برجسته این تجربه شعری این است که اتفاقاً در رأس تجربه آوانگارد است که این خلاء را پر می‌کند. یعنی با همه آن چیزی که مربوط به فرم و زبان نو است. یعنی شما با تکرار تجربه از پیش تعیین شده هزار ساله شعر کلاسیک نیست که حرف خدا را می‌زنید، با کاربرد زبان قرآن با نوترین زبان است که این توفیق را پیدا می‌کنید که فضایی برای شعر نو به وجود بیاورید، که این فضا فضای گفت‌وگوی انسان امروز با جهان باطن است. به این ترتیب شروع کار ایشان یعنی کاربرد زبان



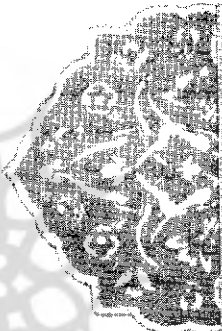
برای خواسته‌های عدالتخواهانه و مقابله با ظلم، به خواندن وجود و توجه به لوگوس ختم می‌شود و این مهم است. یعنی خود زبان تبدیل می‌شود به یک تجربه شعری نو، یعنی از این بابت ما می‌توانیم بگوییم که اگر تجربه زبانی شعر نیما این گستره‌های تازه را نسبت به شعر عارف قزوینی یا میرزاده عشقی برای شعر ما به وجود آورد، حالا شعر سعدی و مولوی که جهان خودشان را دارند و فضا و کلمات خودشان را دارند و اگر می‌توانیم بگوییم که فرضاً تجربه شعر یدالله رویایی یا فروغ فرخزاد این تجربه فرمی و زبانی را به زبان فارسی افزود؛ در ارتباط با غیب ما می‌توانیم همین سخن را در ارتباط با شعر طاهره صفارزاده بگوییم. در نتیجه من بسیار و به شدت با این تفکر که کوشید با مهر ایدئولوژیک و تبلیغی زدن به شعر صفارزاده، از دستاوردهای بسیار معتبر زبانی و ساختاری شعر ایشان چشم‌پوشد و ایشان را در رده‌ای از شعر تبلیغی جا بگذارد و ارزش شعری برای آثار ایشان قائل

آقای حقوقی بودند در آن دوران من اساساً نمی‌دانم آقای حقوقی چگونه فکر می‌کنند، ولی گواهی می‌دهم که آن منتقد گواهی داد بر قدرت شعری این شعر و نگاه نکرد که این شعر، شعر غیب باوری است و چون بنا بر یک تفکر عقب مانده، اندیشیدن به جهان باطنی پدیده عقب افتاده‌ای تلقی می‌شد آن را حذف کند. بدین ترتیب اتفاقاً شعر خانم صفارزاده شعر «خواندن وجود» بود. چیزی که در جهان مدرن به قول «هایدگر» یکسره به فراموشی سپرده شد. یعنی مدام متافیزیک یونانی که ریشه‌های فرهنگ مدرن بود عطف کرد به پدیده‌های موجود و آن چیزهایی که هست و از پرسش وجود بازماند.

شعر طاهره صفارزاده، بازگرداندن شرافت پرسش از وجود است به شعر و این تنها نقطه‌ای است که به شعر ماندگاری می‌بخشد چرا که این پرسش، پرسش ابدی انسان است برای همین از نظر ساختار و از نظر زبان در هر دو بُعد تلاش این شعر این است که پدیده فرا زمان را در پدیده زمان و در ساختارهای زمان معرفی کند و تکنیکها و روشهایی را که برای نفوذ در زمان در ساختارهای زمان به کار می‌گیرد به نظر من بسیار شگفت‌انگیز است و خوب از دستاوردهای جهان مدرن استفاده می‌کند از چیزی به نام شعر تصویرها در پیشروترین شکل خود در ایران، خانم صفارزاده استفاده می‌کند تا پایه‌ها و شالوده‌های استعلاء یعنی پرسش از وجود در امر متعال را در شعر ما پی‌ریزی نماید، درست در زمانی که به شیوه یک انسان مدرن فکر می‌کند. از افرادی که در زمینه روش «غریبه‌سازی» پیشرو هستند. خانم صفارزاده هستند. شما با «آشنا زدایی» که محصول فرمالیستهای روسی است مثل باختین و ... آشنا هستید. همه فکر می‌کنند این کار یعنی یک چیز آنارشستی، یعنی هرج و مرج، که با فرمول ساده قفلها را قاطی کردن به دست می‌آید، به خاطر اینکه اینان نه با آن فرمالیسم روسی آشنا هستند، نه متنهای آنان را خوانده‌اند و نه تفحص خوبی در این باره دارند این اصلاً ربطی به این شعر جنون‌آمیز ندارد و من اصلاً این را «ناشعر» می‌خوانم. من آدمی بودم و هستم که همیشه با اشتیاق به آوانگاردیسم رو می‌کنم و اصلاً خودم را محصور نمی‌کنم. کما اینکه همین امروز هم در پاره‌ای از تجربه‌های پست‌مدرن لحظه‌های بسیار درخشان است که نو هم هست ولی، تلقی بی‌سوادانه و فقدان ادراک ژرف ساختهای یک تجربه را نمی‌شود نادیده گرفت؛ و این در میان ما متأسفانه بسیار رواج دارد. من می‌خواهم بگویم چیزی به اسم «آشنا زدایی» یا «غریبه‌سازی» بسیار جلوتر از اینکه برهانی یا حتی آقای کدکنی به آن اشاره کنند، در تجربه خانم صفارزاده در شعر ایران اتفاق افتاد و این شاید وقتی است که «دریدا» داشت اولین کتابهایش را می‌نوشت و من فکر می‌کنم که متعلق به حدود پایان دهه ۶۰ میلادی در تجربه شعری ایشان است. مقایسه کنید این کار با کار آنارشستی «تندرکیا». چقدر متفاوت است. آن هم سعی می‌کند که به یک پدیده عجیب و غریب دست بزند، ولی کار آن خیلی شبیه پست‌مدرنهای امروز ماست، چرا پدیده آوانگاردیسم تبدیل نمی‌شود به نقاط عطف شعری؟ در حالی که آن آوانگاردیسمی که بداعت و میراث را در یک گفت‌وگوی سرزنده قرار می‌دهد، تبدیل می‌شود به نقطه عطف مثل نیما؟ به نظر من دلیل اصلی‌اش در همین جا است.

شعر طاهره صفارزاده شعر «این و آن دیگر» است، شعری است بدون شک به‌رهور از تجربه‌های نو و دستاوردهای عالی انسان نو. شعری است گسسته از تجربه فضای زمانی گذشته ولی در عین حال شعری است که گوهرهای

شعر اساساً حقیقت‌محتوایی
خودش را با فرم همراه می‌کند
اصلاً این جدایی غیرممکن است به
میزانی که شما به اعماق و ژرفای
شعر با یک نگرش مدرن دست
پیدا کنید، آن نگرش باطنی و غیبی
شما فرم مدرنی است. حالا به هر
شکل که باشد



نشود، مخالفم. یعنی من فکر می‌کنم اینجا اتفاقاً برخورد ایدئولوژیک از ناحیه منتقدین مدرن و چپ ما بود که تحمل و وسعت سینه نداشتند. برعکس منتقد غربی به نظر من خیلی در این مورد از ما پیش‌تر بود و می‌توانست شعری را که پرسش دینی دارد (مثل شعر «الیوت») را در صدر بنشانند به خاطر توانهای این شعر. ما این کار را نکردیم. برای چه، برای اینکه جهان جهان بسیار مستبدانه و ایدئولوژیک بود، ببینید دو استبداد قبل از انقلاب در برابر شعر طاهره صفارزاده ایستادگی کرد اول استبداد پهلوی که استبداد کور و جاهلانه یک قدرت فاسد بود و دوم استبداد ایدئولوژیک چپ که آن هم به تبع ایدئولوژی خودش ناتوان از این بود که با صداهای گوناگون عادلانه و از دیدگاه زیبایی‌شناسی برخورد کند. یعنی همان چیزی که در زمان پیروزی خودش تبدیل شد به استالینیزم و همه تجربه کشورهای بلوک شرق و همه کشورهای کمونیستی جهان در برخورد با فرهنگ، در اینجا هم حتی وقتی که این اقتدار سیاسی وجود نداشت، با اقتدار فکری میراث حزب توده ادامه پیدا کرد و برای همین، شعر معطوف به غیب نتوانست در این فضا رشد کند، نماینده آن هم می‌بینید که چگونه مورد سرکوب قرار گرفت، شعر آدمی مثل سپهری به وسیله برهانی سرکوب شد. شعری مثل شعر خانم طاهره صفارزاده به فراموشی سپرده شد، تا آنجایی که من یادم می‌آید من همان طور که گفتم من اولین مقاله خودم را درباره شعر ایشان نوشتم به نام «از پله‌هایی که هست تا پله‌های شهر». هنوز هفده سال داشتم همان سالی که «طنین در دلنا» انتشار یافت، ولی در همان زمان پیشگام این کار

سالم خودش را از دست نمی‌دهد و پرسشهای بزرگ هستی را در خودش حفظ می‌کند در اینجا است که ما یک نوع تلاش موفق برای از بین بردن تضاد بین اکنون و ابدیت پیدا می‌کنیم. در حقیقت این تضاد یک تضاد وهمی و متافیزیکی است که دنیای مدرن و تفکر متافیزیکی آن را می‌آفریند در حقیقت بین این دو تضادی وجود ندارد شما می‌توانید نو باشید همان قدر که به پرسشهای ازلی و ابدی بپردازید. برای اینکه همهٔ زمان شکلی از گسترش آن ممتد است و خداوند در «آن ممتد» آفریده، در دمی که همهٔ دمها از گسترش آن پدید می‌آید، اگر این طور است، در همهٔ دمها می‌شود آن دم یکتا و آن دم ابدی را خواند و شعر طاهرهٔ صفارزاده کشف این حقیقت است در شعر نیمایی و بعد از نیمایی و در شعر سپید ما. بدین ترتیب ما می‌توانیم بگوییم اینجا تلاش برای رفع تضاد ابدیت و اکنون در استعارهٔ یک زمان حال برتر تحقق پیدا می‌کند از اینجا است که آرمانگرایی این شعر شکل می‌گیرد گویی این سفری

در واقع به شعر نیمایی تقرب جسته است، دومین نکته این است که در این شعر توجهی به آن چیزی که امر زمان، امر اجتماعی و امر انسانی است دیده می‌شود. یعنی در حقیقت اینجا ما با حس مسئولیت شاعر رویه‌رو هستیم. خانم صفارزاده در آن زمان یک زن جوان بودند، ولی این زن جوان هنوز در این تجربه، به تجربهٔ زبان نرسیده است. یعنی ما می‌بینیم که احساسات و تأثیر یک تفکر مسئولانه وجود دارد ولی تا آن جایگاه رفیعی که طاهره صفارزاده بودن را توضیح می‌دهد؛ راه طولانی وجود دارد تا به تشخیص خودش برسد. شعرهای مجموعهٔ اولشان این چالش را با زمان و غرب دارد. این چالش به طور نطفه‌ای در دل خودش همان صدای اعتراضی را می‌تواند داشته باشد که انسانی که به فطرت نزدیک است از گنگ بودن، از تاریکی یک قرن که روشنایی باطن را از دست داد، باخبر است. هر چند که هنوز در اینجا اعتلا پیدا نکرده است. این شعر سبک و زبان جدیدی را تجربه می‌کند شعری که بعد به آنجا می‌رسد که از میراث علوی استفاده کند و از میراث کلام‌الله استفاده کند برای شعر خودش و شعر متشخصی را به وجود بیاورد، ولی آن جنبه‌اش موجود است. یعنی یک فطرتی وجود دارد که به آنجا ختم می‌شود. شعری که امروز برای ما جز محتوا چیزی ندارد و شاید امروز خیلی رمانتیک به نظر بیاید و احساسات پاک و ساده یک جوان است که از بدیهای غرب خیلی دلگیر است و این را به زبان موزون بیان می‌کند



شعر طاهره صفارزاده شعر «این و آن دیگر» است. شعری است بدون شک بهر موزون تجربه‌های نو و دستاوردهای عالی انسان. نو شعری است گسسته از تجربه فضای زمانی گذشته ولی در عین حال شعری است که گوهرهای سالم خودش را از دست نمی‌دهد و پرسشهای بزرگ هستی را در خودش حفظ می‌کند

کودک این قرن هر شب در حصار خانه‌ای تنه‌است
پُر نیاز از خواب اما وحشتش از بستر آینده و فرداست
بانگ مادر خواهی اش آویزهای در گوش این دنیا است
گفته‌اند افسانه‌ها از مهر بانیهای مادر
غمگسار پهای مادر در بر گهواره‌ها، شب‌زنده‌داریهای مادر

لیک آن کودک ندارد هیچ باور
شب چو خواب آید درون دیده او
پرسد از خود باز امشب مادرم کو؟

بانگ آرامی بر آید
چشم برهم نه که امشب مادرت اینجا است
پشت یک میز،

زیر پای دودهای تلخ سربی رنگ
در میان شعله‌های خدعه و نیرنگ
در تلاش و جست‌وجوی بخت
چهره‌اش لبریز از زنگار فکر برد، فکر باخت، فکر پوچ، فکر هیچ
مانده در بن‌بست راهی تنگ
کودک تنها دهد آواز
مادر!

خالهای دست من در دستهای توست
آری آن دستی که محکم می‌فشارد برگ بازی را
زود بر خیز از میان شعله‌های خدعه و نیرنگ
سخت می‌ترسم که دست تو و بخت من بسوزد بر سر این آتش خون‌رنگ

که به طرف حق صورت می‌گیرد بعد با حق به طرف خلق برمی‌گردد تا در میان همه این اشیاء و در همه جا حاوی آن چیزی باشد که تجربه زمانی ما است. ظلمها، نادادگریها، عشقها، شوریدگیها و همه جزئیاتی که تجربهٔ انسان مدرن است تا شعر را تبدیل به آگاهی کند، شعر را تبدیل به فرا خواندن وجود کند. این گونه است که این شعر زمان باطل و اباطیل را پشت سر می‌گذارد و به زمان سرمدی و یک زمان سرور و نشاط دست پیدا می‌کند که معطوف به زمان سرمدی است. اجازه دهید من بیش از این حوصله شما را سر نبرم فقط برای اینکه این فرایند را نشان دهم فرایندی که یک شعر ساده عدالتخواه چگونه تبدیل می‌شود به یک شعر عظیم و بزرگی که جایگاه بسیار خوبی در شعر فارسی، برای پاسخ به یک نیاز و ضرورت نو فراهم می‌آورد قسمتهایی از شعر ایشان را برای شما بخوانم. «رهگذر مهتاب» کتابی است که شعرهای سالهای ۳۵ تا ۴۱ خانم صفارزاده را در برمی‌گیرد. شعر «بیگانه» این گونه شروع می‌شود:

من آتشگاه احساسم

تو را ای تودهٔ برف ریا در بر نمی‌گیرم

چه می‌ترسم که خاموشم کنی از یاد انسانها

من آن انسان تنه‌ایم که می‌فهمم غم و حرمان تنها را.

سکوت سبطداران و خروش خشم داران را

ولی هرگز ترا ای کودک نادان شادیه‌ها نمی‌فهمم

اولاً شما می‌بینید که این شعر از شعر کلاسیک ما فاصله گرفته است و

این یک شعر طولانی است، همان طور که می‌بینید شعر از تصویر مادر مدرنی که شب‌زنده‌داریهای خودش را در پشت میز قمار دارد و کودک خودش را رها کرده حرف می‌زند. نکته بسیار مهم اینجا، ساختار شکنی این شعر است. من فکر می‌کنم که گرچه این شعر در ارتباط با شعرهای بسیار



خوب نیما در همان دوران از نقطه نظر دستاوردهای تازه هنوز عقب است. ولی اتفاقاً ارتباط مادر - زهدان و مادر - خدا در این شعر خیلی مهم است. مادر قاعدتاً بایستی یک نقش خدایی یعنی آن جنبه اسم خالقیت را در زهدان خودش پرورش بدهد. اهمیت حضرت زهرا (س) همین است. ایشان محبوبه خداست. زن در فرهنگ شیعه این قدر اهمیت دارد. سوفیای شیعی همین است. ولی آن مادر در جهان مدرن تبدیل به مادر نمایش داده شده در این شعر، می‌شود.

این شعر راوی چالش دیدگاهی است که اعتراف می‌کند به الگوی زن مدرن، زن مدرنی که به جای اینکه در آغوشش کودکش پرورده شود، مردان ناشناس قرار می‌گیرند و بسیاری از تصویرهایی که افشاگر آن چیزی است که در جهان مدرن علیه موجودیت زن - مادر تحقق پیدا می‌کند. این شعر مورد سانسور رژیمی واقع شد که خود رواج دهنده این فرهنگ بود و نقش و کارش این بود این شعر همین طور جلو می‌رود تا اینکه به

نقطه عطف بسیار بزرگی در شعر فارسی می‌رسد. این کتابی است که من آن را خیلی دوست دارم.

کتاب «طنین در دلتا» وقتی چاپ شد که به نظر می‌رسید شعر نیمایی و شعر شاملویی، دیگر به انتها رسیده است.

دهه ۴۰ دهه مهمی برای شعر و وطن ماست. ابتدای دهه چهل، قیام ۱۵ خرداد و اصلاحات ارضی شاه است. چیزی که رژیم آن را انقلاب شاه و مردم خواند. انتهای دهه چهل، دوره جنبشهای چریکی است. دو سازمان مجاهدین و فداییها ظهور می‌کنند. در این فاصله، جامعه ایران در ادامه طرح چهار ترومن با برنامه پنتاگون و با مدیریت رژیم وارد عملیات مدرنیزاسیون

می‌شود. مدرنیزاسیون در ایران در واقع از رضاخان

شروع شده است و هیچ ربطی به مدرن شدن نداشت. اتفاقاً

حفظ عقب ماندگیهای جامعه بود چون مدرن شدن به دو معنی می‌تواند باشد. یک معنی این می‌تواند باشد که شما شالوده‌های فکری جهان مدرن را جذب کنید و اینها تبدیل شوند به روبناهایی مثل دموکراسی، سرمایه‌داری، صنعت، تولید مدرن و ... گونه دیگر این است که شما بنا به هویت خودتان شروع به تولید اندیشه مدرن، برای ساختن اقتصاد و سیاست نو خودتان کنید که هیچ گاه یکی از این دو مورد در ایران اتفاق نیفتاد. پدیده‌های صوری مدرن وارد شد ولی نظام اجتماعی موحش‌ترین نظام دیکتاتوری فتودالی بود که در آن فرد هیچ حقی ندارد. دانشگاه به وجود آمد ولی این دانشگاه هزارهزار بار، بدتر از سیستم حوزه‌های ما اداره می‌شد. شما در حوزه می‌بینید که یک طلبه می‌نشیند و بحث و فحص می‌کند. در دانشگاه سیستم دیکتاتوری بود، خود استاد اگر خارج از چارچوب درخواست حکومت حرف بزند، اخراج می‌شود. خود خاتم صفارزاده یکی از اخراجیهاست. پس ما با یک فرایندی از نو کردنهای بی‌قاعده و تقلیدی و ناسازگار با طبیعت جامعه ایرانی روبه‌رو می‌شویم که اوج آن در دهه ۴۰ است. در دهه ۴۰ تشخیص

داده می‌شود که ایران یک نقطه سرزنی است و اگر فساد و بدبختی و ظلم در آن شدت بگیرد، انقلابی در آن محتمل است که این انقلاب انقلابی دینی خواهد بود. برای اینکه جلوی چنین انقلابی را بگیرند، یا برای اینکه شوروی آن را نبلعد و در واقع ایران، حکومت کمونیستی پینا نکند، تحولاتی پایه‌ای شروع شد برای ایجاد قشری به اسم متوسط مدرن که پایه حکومت شود یعنی به تحصیلکرده‌های مدرن و خانمهای مدرن با تفکر مدرن امتیاز بدهند که اینها به حامیانشان تبدیل شوند. برای همین ساختارهای بسته اجتماعی باید باز می‌شد. در نتیجه باید فتودالها از بین می‌رفتند، چون فتودالها، ده را فضای بسته‌ای می‌خواستند که به همان شیوه گذشته کار می‌کرد. برای همین این شیوه باید از بین می‌رفت، این نیروها باید آزاد می‌شدند و تبدیل می‌شدند به کارگروههای داخل شهرها و برای همه این اتفاقها اصلاحات ارضی ضروری بود.

این مدرنیزاسیون به طور اتفاقی، با یک الگویی همراه بود و آن

ازدواج شاه با فرح پهلوی بود. فرح خیلی برگردن

مدرنهای ایرانی حق دارد. چون دربار شاه

خیلی خرفت بود. واقعاً دربار فاسدی بود و

قدرتش در وابستگی به غرب بود. فرح

روشنفکر این نظام بود او خواست

یک نقش سیندرلایی ایفا کند.

یعنی یک نوع نوآوریها از قبیل

ایجاد کانون پرورش فکری و

موزه و ... و اگر هم با انصاف

باشیم می‌بینیم بنایی که به

عنوان موزه هنرهای معاصر به

وجود آورد، هنوز هم مهم‌ترین

بنای مدرن ایران است. اما جزء

مهمی از این فرایند، مدرن کردن

جامعه است. یعنی همین خانمهایی

که در این شعر وصف می‌شوند، به عنوان

الگوهای زن مدرن، بایستی رواج پیدا می‌کرد در

برابر زن ایرانی که یک زن محجبه‌ای بود از دوران ساسانی

و اشکانیان. این اتفاق در حوزه هنر و فرهنگ هم تبدیل شد به برخی

جریانهای روشنفکرانه. در همان زمان در جامعه ایران، گرایش شدیدی به

تعریف هویت وجود داشت. چیزی به نام بازگشت به خود، چه به وسیله

شریعتی یا آل احمد، چه به وسیله چپها، یعنی خود آدمی مثل بیژن جزنی هم

در جستجوی یک نوع هویت ملی است که می‌آید و از حزب توده فاصله

می‌گیرد و مثلاً نمی‌خواهد زیر چتر شوروی باشد، تاراه مستقلی را ببیماید.

یعنی یک گرایش مهم در آن زمان چیزی است به اسم جستجوی

هویت علیه چیزی به نام وابستگی. این بیداری به طور طبیعی وجود دارد.

این جستجو هم به وسیله قشرهای مختلف از راههای مختلفی پیش

می‌رود. لیبرالها یک جور می‌روند، مدرنهای یک جور می‌روند، روشنفکرها یک

جور می‌روند، احسان نراقی یک جور می‌رود. آدم وابسته به حکومت یک

جور می‌رود، جریان سقاخانه یک جریان مهم در نقاشی ایرانی است. «زننده

رودیهها» برمی‌گردند که به همه آن چیزی که مربوط به متون، خطوط و

دعاها است. برمی‌گشتند و اینها را تبدیل به فرم کردند، یا آن عناصر مردم



مثل سقاخانه را تبدیل به مجسمه و تابلوی مدرن نمودند. تنها جریان مهم که در ایران هنوز هم به طور مستقل وجود دارد. همان جریان سقاخانه «پرویز تناولی» هاست. در شعر در این زمان، دو سه جریان به وجود می‌آید که یکی جریان موج نواست. جریان موج نو در ایران، تجلی ناکامی مدرنیسم در عرصه زندگی اجتماعی است. می‌خواهد در عرصه شعر این مدرنیسم را تجربه کند. یکی دیگر جریان شعر چریکی و سیاسی ایران است که بعدها می‌رسیم به «گل سرخی»‌ها که از شعر چون ابزاری برای بیان اعتراضات خودشان - که کم‌کم به طرف یک اعتراض قهرآمیز سوق داده می‌شود، استفاده می‌کنند. اگر خوب نگاه کنید واقعاً چنان فرهنگ اسلامی در معرض فشار قرار دارد که هیچ جایی برای جریان ماوراء اندیش در جریان شعر مدرن دههٔ چهل نمی‌توانید ببینید. ما مثلاً جریانات عرفانی‌ای داریم، مثل هوشنگ ایرانی یا حتی مقداری تأثیر ارتباط با عرفان و شطحیات به صورت ساختار و فرم در شعرهای «روایی» می‌بینیم. ارتباطی که در سطح ساختار می‌ماند، ولی اصلاً نوع نگرشی مثل آن که الیوت در ارتباط با مسیحیت دارد، در شعر مدرن ما مشاهده نمی‌شود.

این اتفاق با شعر طاهره صفارزاده می‌افتد، نه به صورت محتوای صرف و نه تنها نقد دنیای مدرن، بلکه ارتقای آن به یک تجربهٔ زبانی - فرمی، چرا که شعر اساساً حقیقت محتوایی خودش را با فرم همراه می‌کند. اصلاً این جدایی غیرممکن است به میزانی که شما به اعماق و ژرفای شعر با یک نگرش مدرن دست پیدا کنید، آن نگرش باطنی و غیبی شما فرم مدرنی است. حالا به هر شکل که باشد. شعری که من برای شما می‌خوانم به نظر من سرآغاز این اتفاق خجسته در شعر مدرن است. این شعر در واقع یک نوع سفر است. یک نوع سفر ذهنی و یک نوع سفر عینی، یک نوع سفر در درون جهان و یک نوع سفر در درون معناها، یک نوع تقابل جهانها، جهانهای که جهان باطن است. جهان نو است. جهان ایرانی، جهان هندی، جهان اشرافی، جهان غرب و همهٔ اینها. از ذهن یک شاعری که سفر می‌کند و من فکر می‌کنم یکی از شاهکارهای شعر ایرانی است. این شعر اساسش بر یک نوع نداعی آزاد شکل گرفته و به نظر من، این بهترین فرمی است که متضمن آزادی است. اینجا شعر با فرم خودش، طلب آزادی می‌کند. یعنی وقتی شما این رهایی بزرگ را در عرصهٔ ذهن به خودتان می‌دهید که از انگلیس بروید به هند و از هند بیایید تهران، این عالی‌ترین شکل تجلی فرمی آزادی خواهی است. آزادی خواهی نه با شعار اینکه من آزادی می‌خواهم بلکه به صورت یک تجربهٔ عالی زبانی ذهنی. و من متأسفم که

من موافق این نیستم که دنیای مدرن را سراسر پدیدهٔ شیطانی بنامیم، اساساً این تجلی مثبت الهی است. بخشی از تاریخ است که از طرف خداوند برای انسان در نظر گرفته شده است. تا انسان در این تاریخ، تجربه کند چگونه در اوج پیشرفتهای مادی خودش هم تنها و تنها با تکیه بر الله است که می‌تواند موفق باشد.

این نکات در شعرهای خانم صفارزاده، مورد بحث قرار نمی‌گیرد. رابطه بینامتنی این شعر با دوران و رابطهٔ بینامتنی با زمان و رابطه بینامتنی شعر با چیزی که قدرت آن را تعریف می‌کرد. من این تجربه را تنها بعدها در سینما در آثار «کیارستمی» دیدم جایی که آزادی تبدیل به فرم می‌شود:

بوی سوختن، بوی عود
بوی عود را شنیده بودم
بوی شنیدن سوختن استخوان و عود را نه
این خانه چقدر شبیه قلعه است
یک سو رودخانه و سه سو دیوار
در شهر شما عجیب قلعه فراوان است
آنجا سوختن هیزم را دیده بودم
سوختن هیزم و اسکلت انسان را نه
دودها دو پله یکی بالا می‌روند
آسانسور طبقه دوم شب از کار افتاده است
زندگی تکرار نگاه آسانسورچی است
بالا، پایین، پایین، بالا، پایین، بالا، پایین
این مرده نزد برهمنان اعتراف کرد
اعتراف این مرده نزد برهمنان چه بود
خیره شدن به دستهای خبازان شاید
تجاوز به ساحت یک قرص نان شاید
دیروز بر دوش آدمی اربابهای دیدم یارش مهارچه و بانو
گفتم: وحده لاله الا هو»

من فکر می‌کنم این شعر از شاهکارهای شعر ماست، من این را صرفاً به خاطر کلمه «لا اله الا هو» نمی‌گویم، بلکه به خاطر اینکه این شعر دارای جرقه‌های آغازین تحول باطنی است، که من مطمئنم در خانم طاهره صفارزاده اتفاقی افتاده که من نمی‌دانم آن اتفاق چیست، آن دیدارها و آن شهود که گویی بازگشت ما است، به آن بهشت گمشده‌ای که انسان با خدای خودش گفت‌وگو می‌کند و به معصومیت باز می‌گردد و شایسته دیدار با معصومیت می‌شود. من این شعر را نه به خاطر همهٔ این مفاهیم که دور از دسترس من است، بلکه در آنجایی که مربوط به منتقد است که با زبان سروکار دارد و با ساختارها و با تجربه مدرن سروکار دارد دوست دارم. این شعر که شروع می‌شود از یک لحظه‌ای در تماشای سوزاندن مرده در فرهنگ هندوها و می‌رسد به فضای جهان غرب که به زیباترین وضع خود در فرم شعری، این تکرار ملال‌آور از یاد بردن خدا را گواهی می‌دهد و پاراگرافش با «وحده لا اله الا هو» تمام می‌شود. شگفت‌انگیزترین فرم شعری در فرمهای شعری ماست. آنجایی که سادگی به اوج می‌رسد. اشتباهی را آدمهای تازه کار، مرتکب می‌شوند به ویژه پست‌مدرنهای ما و به ویژه آنها که فکر می‌کنند، شعر تنها با کلمات فاخر است که شعر می‌شود. اینها اصلاً درکی از شعر در زبان فارسی ندارند. به نظر من «توانا بود هر که دانا بود» / دانش دل پیر بُرنا بود» اوج شعر ماست. این پنج تا کلمه ساده است ولی آن آدم، چشم این را ندارد، ببیند که شاعر چه کشف عظیمی در شعر فارسی کرده است، توانا، دانا، بُرنا، شاعر کانون هستی را دانایی قرار داد. دو عنصر جوانی و توانایی که محصول دانایی هستند، در بافت کلمات یکسان و همذات شده‌اند. هم‌قافیه توانا، دانا، بُرنا، با شکل خودشان، وحدت خودشان را بیان می‌کنند. این شاهکار است. شعر در اینجا اتفاق می‌افتد.



به کوچهای ثابت دلنگی بر خوردم،

خاک ستاره دامنگیر

صدای یورتمه می آمد

صدای زمزمه میراب،

صدای تبت پدا...

درخت را بردند، باغ را بردند،

گوش را بردند، گوشواره را بردند

اما جدجد مرا،

عشق را نبردند

من از تصرف ودکا بیرونم

و از تصرف عدوانی

سرنوشت خانه ما بود

سرنوشت ساکنان نجیب فاتحی

که کوه نور به موزه می آورد

به شهر من

شب را به خانه آورد

به ساکنان خانه،

به صاحبان تازه سپردم که به شب خیر بگویم

و گرنه در سکوتشان اختلاف خواهد بود

به روح ناظر او، شب به خیر باید گفت

به او، به حاضر من،

زنی که پیرهنش رنگهای خرم داشت

من از سپید و صورتی و آبی،

آمیختن را دوست می دارم

رنگ بی رنگی، رنگ کامل من

درختها زردند، عجیب نیست

فصل بهار است،

در اصفهان درخت کجی دیدم که سبز و رویان بود

کنار تپه افغان،

من و تو یک میلیون،

افغان هفت هشت هزار

من و تو را بردند کشتند و ما دوباره آمده ایم

و می خواهیم به یادگار عکس بگیریم

بر روی تپه ای که بر آن مردیم

من اهل مذهب پرسش کارانم

اسکندر گرفت یا تو تقدیم کردی

خریدار خرید یا تو فروختی

در جستجوی کفش آبی بودم

کفاس قهوه ای آورد و سبز فروخت

نوروز کفش نویی باید داشت

نوروز برف غریبی می بارید

در هفت سین باستانی سرخاب را دیدم که هلهله می کرد

و سین قرمز ساکت بود

ای بانوان شهر گلویان هرگز از عشق باور نشده است

و گرنه سرخاب را به اشک می آلودید ...



شما به هیچ وجه نمی توانید به این سادگی و راحتی، به این زیبایی پشت کنید. آنهایی که درباره زبان حرف می زنند، کجا هستند تا ببینند بفهمند که چه جور می شود از زبان استفاده کرد. به هر حال شعر طاهره صفارزاده به این دلایل یکی از شعرهای بزرگ فارسی است و امروز، این شعر متأسفانه مورد غفلت است. در جهان غافلی که در آن شعر غائب است. طبیعی است که شعر صفارزاده هم مورد غفلت قرار بگیرد. ولی شگفت انگیز این است که یک انقلاب دینی، بزرگ ترین نیرو، میراث، ذخیره و منبع قدرت خودش را نبیند. منبع قدرت این انقلاب آن نوع نوحه خوانیهایی نیست که بیشتر شبیه حرکت زبهداست. شبیه شعرهای متالهاست و ربطی به نوحه خوانی شیعی ندارد. قدرتش در این شعرها قرار دارد. جایی که شعر با تمسک به قرآن، به زبان خداوند، به «لوگوس» به کلام باز می گردد و این را به نوعی که انسان امروز با آن ارتباط دارد، احیا می کند. من از شما می خواهم که شعرهای خانم صفارزاده را با این نگاه تازه مطالعه کنید. نه تنها شعرهایی که صرفاً یک مشت حرف از آن بهره می گیرید، بلکه شعرهایی که شعر در بهترین شکل و همراه با اعتلای خودش در دیدگاه زبانی و فرمی اتفاق می افتد. به هر حال با یکی از همین شعرهایی که خیلی از زبان کلام... و از فرمهای قرآن کریم استفاده کرده است. بحثم را پایان بفرم و ببینید که اینجا چگونه زبان قرآنی به نوترین و سرزنده ترین پدیده های پیرامون ما اشاره می کند:

سپور صبح مرا دید که گیسوان در هم و خیسیم را زپلکان رود می آوردم

سپیده ناپیدا بود

دوباره آمدنم از انتهای دره سیب و پلکان رود و نفس پر سه زدن این است

رفتن، برگشتن، برگشتن، دین

دوباره دین، رفتن،

رفتن به راه می پیوندد

ماندن به رکود،

در کوچهای اول حرکت،

دست قدیم عادل را بر شانه چپ خود دیدم و بوسیدم

و عطر بوسه مرا در پی خواهد برد

سپور صبح مرا دید که نامه را به مالک می بردم

سلام گفتم، گفت: سلام

سلام بر هوای گرفته، سلام بر سپیده ناپیدا،

سلام بر حوادث نامعلوم،

سلام بر همه آلا بر سلام فروش

سراغ خانه مالک می رفتم

